

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۴۶ ه.ق - راهیان نور)

۱۸ تیر ۱۴۰۳

خطبه‌ی شب سوم

سلام بر زمان و آنچه در جانش ذخیره نموده، ذخیره‌هایی از خیر و یا شر. شر به مانند آتشی مردمان زمان خویش را در بلای جهل سوزانده و آنچه از خود باقی گذاشته سیاهی و تباهی جان‌هایی است که به دست خویش مَهرِ هلاکت بر پیشانی‌شان کوبیده‌اند تا نامشان به‌عنوان جانورانی در تاریخ به ثبت برسد که هرگز بویی از انسانیت در آن‌ها یافت نشود. همواره آمده و رفته‌اند و اثری از نامشان را در خاطره‌ها باقی نگذاشته‌اند و آنچه از خیر در زمان ذخیره شده به مانند چلچراغی است که انوارش قلب‌های مرده را حیاتی جاودان می‌بخشد مانند شهیدانی که راه حق را پیمودند و آن‌چنان در پیمودنش مصمم بودند که هرگز هیچ نیرویی نتوانست تا آن را از دل زمان جدا کند مانند شهدای کربلا که ما امشب مهمان یکی دیگر از جان‌های مطهرشان می‌شویم.

به خیمه‌ی غلام اهل حبشه می‌رویم. او در کنار خیمه نشسته است و به آسمان می‌نگرد. سؤال می‌کنیم چه چیزی در آسمان او را مشتاق نموده؟ می‌گوید: ندایی نام مرا در صحرا می‌خواند و من به هر گوشه که نگاه می‌کنم همان‌جا آن ندا را می‌شنوم و نمی‌دانم این چه رمز و رازی دارد. آیا مولایت برایت رازش را فاش نمود؟ می‌گوید: شبی مولایم حسین (ع) مانند من در بیرون از خیمه به آسمان می‌نگریستند رفتم خدمتشان و سؤال کردم این چه نداییست که نام مرا می‌برد. امام تبسمی فرمودند، دستم را محکم در دستان پرقدرتشان گرفتند و فرمودند: این چه اشتیاقی است که روح را به‌مانند پرنده‌ای به پرواز درآورده تا به گرد میدان بچرخد و منتظر امری شود که به زودی آن را در آغوش می‌گیرد. آماده باش تا سفری را آغاز کنی که مشتاق آن هستی و من به خیمه‌ی خویش آمدم. به لحظه‌ی انتظاری که مرا در ثانیه‌هایش به اشتیاق صبر می‌خواند روزها را گذراندم و به لحظه‌ای رسیدم که آن صدای ملکوتی در

جانم طنین انداز شد. اکنون آسمان منتظر توست و من به میدان رفتم تا زمان حق و باطل را در آن لحظه جاودان در جانش نگه دارد و آیندگان به احوال ما بنگرند و جانشان را از بردگی نفس اماره نجات دهند و آنگاه آزادگی را در ملکوت جانشان به مانند متاعی که هدیه‌ی پروردگارشان است حفظ نمایند. من سال‌های عمرم را در کنار نوری گذراندم که هر بار مرا می‌خواند جانم در آتش عشقش فروزان‌تر می‌شد، شعله‌ای که هیچ قدرتی قادر به کم کردن آن نبود و آنگاه که به حضورشان رسیدم تا اذن میدان بگیرم مرا در آغوش گرفتند و فرمودند: تو شهیدی هستی که ملکوتیان تو را بر بال‌های خویش حمل می‌کنند تا همگان بر اخبار جانت آگاه شوند. زمان‌ها و دوران‌ها بر غم شهادتت بر سر و سینه بزنند و از عشقت افسانه‌ها بخوانند و آیندگان در حسرت جرعه‌ای از آنچه در جانت ذخیره داری روزگار را بگذرانند. همواره منتظر صوری شوند که آنان را از بستر بی‌خبری‌شان به سرای دولت عشق بخواند درحالی‌که به مانند کودکان به بازیچه‌هایی خو گرفته‌اند که توان رها کردنشان را ندارند و زمانی که باید از بازیچه بگذرند دیگر مهلت میدانی باقی نماند و آنچه در آرزویش بوده‌اند را در رؤیایی شیرین از دست داده‌اند.

محرم آغاز حرکتی است که همگان را به میعاد می‌خواند تا حق و باطل را از یکدیگر جدا کند و حق‌ها را به مانند نگینی در حلقه‌ی انتظار نگه دارد. جان‌های مشتاقی که مولایشان را در حلقه‌های اشکشان می‌بینند که به آنان وعده می‌دهد من می‌آیم، مرا بخوانید به ندای:

اللهم عجل لولیک الفرج